



قدم به قدم، همراه دانشجو...

WWW.GhadamYar.Com

جامع ترین و به روزترین پرتال دانشجویی کشور (پرتال دانش)
با ارائه خدمات رایگان، تحصیلی، آموزشی، رفاهی، شغلی و...
برای دانشجویان

- (۱) راهنمای ارتقاء تحصیلی. (کاردانی به کارشناسی، کارشناسی به ارشد و ارشد به دکتری)
- (۲) ارائه سوالات کنکور مقاطع مختلف سالهای گذشته، همراه پاسخ، به صورت رایگان
- (۳) معرفی روش‌های مقاله و پایان‌نامه نویسی و ارائه پکیج‌های آموزشی مربوطه
- (۴) معرفی منابع و کتب مرتبط با کنکورهای تحصیلی (کاردانی تا دکتری)
- (۵) معرفی آموزشگاه‌ها و مراکز مشاوره تحصیلی معتبر
- (۶) ارائه جزوات و منابع رایگان مرتبط با رشته‌های تحصیلی
- (۷) راهنمای آزمون‌های حقوقی به همراه دفترچه سوالات سالهای گذشته (رایگان)
- (۸) راهنمای آزمون‌های نظام مهندسی به همراه دفترچه سوالات سالهای گذشته (رایگان)
- (۹) آخرین اخبار دانشجویی، در همه مقاطع، از خبرگزاری‌های پربازدید
- (۱۰) معرفی مراکز ورزشی، تفریحی و فروشگاه‌های دارای تخفیف دانشجویی
- (۱۱) معرفی همایش‌ها، کنفرانس‌ها و نمایشگاه‌های ویژه دانشجویی
- (۱۲) ارائه اطلاعات مربوط به بورسیه و تحصیل در خارج و معرفی شرکت‌های معتبر مربوطه
- (۱۳) معرفی مسائل و قوانین مربوط به سرگذری، معافیت تحصیلی و امریه
- (۱۴) ارائه خدمات خاص ویژه دانشجویان خارجی
- (۱۵) معرفی انواع بیمه‌های دانشجویی دارای تخفیف
- (۱۶) صفحه ویژه نقل و انتقالات دانشجویی
- (۱۷) صفحه ویژه ارائه شغل‌های پاره وقت، اخبار استخدامی
- (۱۸) معرفی خوابگاه‌های دانشجویی معتبر
- (۱۹) دانلود رایگان نرم افزار و اپلیکیشن‌های تخصصی و...
- (۲۰) ارائه راهکارهای کارآفرینی، استارت آپ و...
- (۲۱) معرفی مراکز تایپ، ترجمه، پرینت، صحافی و ... به صورت آنلاین
- (۲۲) راهنمای خرید آنلاین ارزی و معرفی شرکت‌های مطرح (۲۳)



WWW.GhadamYar.Ir

WWW.PortaleDanesh.com

WWW.GhadamYar.Org

۰۹۱۲ ۳۰ ۹۰ ۱۰۸

باما همراه باشید...

۰۹۱۲ ۰۹ ۰۳ ۸۰۱

www.GhadamYar.com

فرهنگ لغات حقوقی



آئین دادرسی: اسم مجموعه‌ای است از مقررات که به منظور رسیدگی به مرافعات یا شکایات یا درخواست‌های قضایی وضع و بکار می‌رود.

آئین دادرسی مدنی: رشته‌ای از حقوق داخلی هر ملت که از سازمانهای قضایی و قواعد راجع به دعاوى مدنی بحث می‌کند.

آئین نامه: الف - مقررati است که مقامات صلاحیتدار مانند وزیر یا شهردار و ... وضع و در معرض اجراء می‌گذارند. ب - آئین نامه یا نظامنامه عبارتست از مقررات کلی که توسط مراجع اجرایی قانون به منظور اجراء وظایف اجرایی و تحقق بخشیدن به آنها وضع شده باشد و شامل آئین نامه‌های مصوب پارلمان نمی‌باشد.

اباحه: چیزی به معنی اجازه تملک یا ارتکاب فعل یا معرف و اخذ چیزی است.

ابراء: چشم پوشی اختیاری بستانکار از طلب خود.

بعد: دورتر، بعدتر - بیگانه، خویش دور

ابوت: پدری، پدرشدن

اتفاق: از بین مال دیگری کلاً یا بعضًا به طوریکه فعل منشأ اتلاف بوسیله خود فاعل، به هدف هدایت شده باشد.

اتفاق: درحقوق جزا یعنی تجاوز مادی به مال غیر است به صورتخرب یا حرق یا تباہ کردن.

اثاث البیت: اشیاء منقولی که مخصوص استعمال منزل است و یا جزء تجملات خانه می‌باشد.

اثبات: مرحله علم به چیزی را مرحله اثبات آن چیز نامند.

اثم: عملی که قانون آن را به قید مجازات منع کرده باشد. در اصطلاحات فعلی آن را جرم گویند.

اجاره: عقدی است که بموجب آن یک طرف منفعت عین یا نیروی کار خود را در ازای اخذ اجرت معامله می‌کند.

اجاره‌بها: بمعنی مال الاجاره است. یعنی اجرت و عوض منافع مالی که بموجب عقد اجاره معین می‌شود.

فرمک لغات حقوقی

اجاره معاطاتی: اجاره‌ای است که ایجاب و قبول آن غیر لفظی باشد.

اجاره نامچه: سند اجاره را گویند.

اجازه: اظهار رضایت شخصی که قانون رضای او را منشأ تأثیر عقد یا ایقاعی دانسته است که از دیگری صادر شده است.

اجتهاد: استخراج مسائل قضایی و شرعی از مأخذ و منابع آن مانند نص قانون و اجتماعی و عقل.

اجداد: هر یک از ابوین پدر مستوفی و ابوین مادر مستوفی تا هر جا که بالا رود عنوان جد را دارد.

اجرот: در عقد اجاره خدمات عوض اقتصادی خدمت را اجرت نامند.

اجرت المثل: اگر کسی از مال دیگری منتفع شود و عین مال باقی باشد و برای مدتی که منتفع شده بین طرفین مال الاجاره‌ای معین نشده باشد آنچه که بابت اجرت منافع استیفاء شده باید به صاحب مال مذبور بدهد اجرت المثل نامیده می‌شود.

اجماع: اتفاق و گردآمدن

اجیر: کسیکه خدمت و کار خود را در عوض مزد معامله می‌کند.

اجل: گاه، هنگام، زمان و ... - نهایت مدت برای ادائی قرض

احاله: خروج دادگاه از صلاحیت محلی برای رعایت پاره‌ای مصالح

احتکار: جمع آوری کالاهای بازرگانی به قصد و انتظار نایابی و کمیابی و فروش به قیمت گران.

احتیاط: اخذ شیوه‌ای که در آن حتی المقدور منظور مقنن عملی گردد و این در مواردی است که شک پیش آید.

احد شرکاء: یکی از شرکاء.

احضار: امر مرجع قضایی و یا مرجع صلاحیتدار دیگر به حضور مأمور در نزد او در موعد یا زمان معین.

احصائیه: علم و طرز علمی در شمارش پدیده‌ها و وقایع خارجی اعم از اجتماعی و مادی و اقتصادی و غیره.

احضار: امر مرجع قضایی یا مرجع صلاحیتدار دیگر به حضور مأمور در نزد او در موعد یا زمان معین.

احوال: مجموع اوصاف یک شخص که قانون مدنی آنها را موضوع آثار حقوقی برای آن شخص قرار داده است.

احوال مدنی: عبارت است از وضع قضایی اشخاص از نظر حقوق خصوصی.

احیاء: مقصود احیاء زمینهای موات و مباح است و مقصود از آن کارهایی است که در نظر عرف، آباد کردن محسوب شود.

اخاذی: گرفتن وجه یا چیزی از دیگری به زور و تهدید.

فرمک لغات حقوقی

اخذبه شفعه: اگر مال غیرمنقول قابل قسمتی بین دونفر مشترک باشد و یکی از دو شریک حصه خود را به ثالث بفروشد شریک حق دارد قیمتی را که مشتری داده است به او بدهد و حصه مبیعه را تملک کند.

اخوال: داییان، دایی ها ، برادران مادر

اختراع: ابداع محصول صنعتی تازه و نیز کشف وسیله تازه یا اعمال وسایل موجود بطريق نو برای تحصیل یک نتیجه یا محصول صنعتی یا فلاحتی را گویند.

اختلاس: برداشتن مال غیر از راه حذمه

اختلاف: عدم موافقت، بايدیگر خلاف کردن، تنازع، شقاق

اخطار: به معنی یادآوری کردن و خاطر نشان نمودن است.

اخوه: در باب ارث شامل برادران و خواهران هر دو می باشد.

آداب و رسوم: در اصطلاحات حقوقی به یک سلسله مقررات که در معرف و عادت متداول بوده و در قوانین نوشته و مدون منعکس نشده باشد گفته می شود.

ادعا: مرادف دعوا است.

ادله اثبات دعوی: آنچه از مقررات نوشته یا معرفی که در مقام اثبات امری از امور در مراجع قضایی به کار رود

ادله اربعه: در نزد عامه کتاب و سنت و قیاس و اجماع را گویند و در نزد خاصه کتاب و سنت و عقل و اجماع است.

اذن: اعلام رضای مالک یا رضای کسیکه قانون برای رضای از اثری قابل شده است برای انجام دادن یک عمل حقوقی اجماع است.

اراده: حرکت نفس به طرف کاری معین پس از تصور و تصدیق منفعت آن.

اراضی موات: زمین های غیرآبادی که سابقه احیاء و بهره برداری ندارد و به صورت طبیعی باقی مانده است.

اراضی آیش: عناصر آن عبارتست از: الف - بالفعل مالک داشته باشد ب - زمین مزروعی باشد ج - مالک برای مدت معلوم یا محدودی از کشت و زرع آن چشم پوشیده باشد.

ارث: دارائی متوفی بعد از کسر واجبات مالی و دیون و ثلث را ارث گویند. و مالیات بر ارث به آن تعلق می گیرد.

ارتقداد: نوعی از فساد عقیده سیاسی است و آن عبارت است از خروج مسلمان از دین اسلام.

ارتشاء: اخذ وجه یا مال یا اخذ سند پرداخت وجه یا تسليم مالی است از طرف مستخدم دولتی یا مملکتی یا بلدی برای انجام دادن یا ندادن امری.

فرهنگ لغات حقوقی

ارتفاق: حقی است برای ملک شخصی در ملک دیگری

ارحام: جمع رحم یعنی خویشاوند. قرابت یا خویشاوندی رابطه دوانسان است که از ولادت به هم رسیده باشد.

آرْش: کسری است که صورت آن تفاوت قیمت صحیح و معیب روز تقویم سال مورد معامله است و مخرج آن کسر، قیمت صحیح روز تقویم می‌باشد.

ازله: دور کردن، از بین بردن، تصرف، مهر برداشتن

اساسنامه: مقررات یا قراردادی که برای طرز کار یک جمیعت مقرر و معین می‌شود.

استحقاق: سزاوار شدن، مطالبه حق، به معنی اهلیت دارا شدن حق.

استخلاف: عبارت است از اینکه شخص دیگری را برای بعد از فوت خود مالک قسمتی از دارای خود نماید.

استدلال: تمسک فکری است به چیزی که اندیشه را به چیز دیگر راهنمایی می‌کند.

استرداد: در لغت به معنی بازپس گرفتن است.

استرقاء: عبارت است از دعوت شاهد اصل از شاهد فرع مبنی بر اینکه، شهادت او را تحمل نماید.

استشهاد: دعوت به شهادت در ورقه عادی یا رسمی را گویند

استعداء: اقامه دعوى را گویند.

استعفا: عملی که به موجب آن شخصی که در موسسه دولتی یا ملتی یا وابسته به دولت سمتی را دارا می‌باشد تقاضای ترک آن سمت را می‌نماید.

استعمال: در حقوق اداری اسلام به معنی استخدام به کار می‌رود.

استقراء: بررسی جزئیات مربوط به یک کل بمنظور استخراج قاعدة کلی که مشترک بین آن جزئیات باشد

استنابه: عمل حقوقی که بمحض استنطاق: تحقیق از متهم راجع به مورد اتهام از طرف مأمور صلاحیتدار قضایی.

استیفاه: استفاده از کار یا مال دیگری با رضای او

استیمان: مطالبه مالی بعنوان امانت

استیناف: پژوهش

استیلا: چیره شدن بر چیزی یا کسی

استعاط: از بین بردن حقی به توسط صاحب حق

استمتعاع: برخورداری جستن، بهره برگرفتن، کام خواستن

فرمک لغات حقوقی

اسقاط: فرود آمدن، مانند اسقاط جنین که بیرون انداختن آن حمل است پیش از وقت طبیعی

اسناد رسمی: اسنادی که در اداره ثبت اسناد و املاک یا دفاتر اسناد رسمی یا نزد سایر مأموران رسمی در حدود صلاحیت آنان و برابر مقررات قانونی تنظیم شده باشد.

اشاعه: اجتماع حقوق چند نفر بر مال معین

اشتراط: پیمان بستن، تعهد کردن در عقود یا ضمن عقود- در فقه به معنی التزام و تعهد کردن است.

اصله: یک درخت ، یک نهال

اصلی: در لغت به معنی نژاد- در حقوق یعنی ضدفصولی در عقودفصولی.

اصل انتقال حقوق: هر حقی قابل انتقال به غیر است جز آنچه قانون آن را غیرقابل انتقال بداند.

اضرار: زیان رسانیدن، ضرر زدن، گزند کردن

اطلاق: در لغت رها کردن- در فقه و حقوق : اطلاق عبارت قانون یا سند و یا الفاظ عقود، عبارت از حالتی است که تصریح به عموم و شمول و یا به اختصاص(ضدشمول) نداشته باشد.

اظهارنامه: نوشته ای که مطابق مقررات قانونی تنظیم می شود و وسیله قانونی بیان مطلب است.

اعاده اعتبار: بازگشت تاجر ورشکسته به موجب حکم دادگاه به اعتبار بازرگانی خود.

اعاده حیثیت: بازگشت به اهلیتی که شخص به علتی آن را از دست داده است.

اعتراض: در لغت به معنی منع و جلو کسی یا چیزی را گرفتن است

اعراض: چشم پوشیدن مالک است از مال خود

اعیان: جمع کلمه عین است و عین به معنی مالی است که دارای جرم و ابعاد می باشد اعیان در مقابل منافع و حقوق استعمال می شود.

اعیانی: در مقابل عرصه استعمال می شود و عرصه به زمین مملوک گفته می شود و اعیانی، اموال غیر منقول موجود روی آن زمین را گویند.

افلاس: صفت مفلس است و بجهای ورشکستگی به کار می رود.

اقاله: بهم زدن عقد لازم است به تراضی یکدیگر آن را تفاسخ و تقایل نیز می نامند.

اقامة دعوى: طرح دعوى در مرجع صلاحیتدار مدنی یا کیفری یا اداری

اقباصل: تسلیم، تحویل، اصطلاحا تحویل مورد معامله است به طرف عقد

اقرار: عبارت است از اخبار بحقی بنفع غیر و به زیان خود.

اقرار معلق: اقرار اخبار است. اخبار معلق اصلاً اخبار نیست؛ پس چنین اقراری فاقد یکی از عناصر اقرار است و اصلاً عنوان اقرار ندارد.

آقران: برادران و خواهران امی را گویند.

فرمک لغات حقوقی

اقرب: خویشاوندی که از سایر خویشاوندان به متوفی نزدیک تر است.

آقرباء: خویشان و خویشاوندان اعم از نسبی و سببی و رضاعی و اعم از ابوینی و ابی و اموی.

اقوال: جمع قول، گفته ها ، گفتارها- سخن ها.

اقطاعات: جمع اقطاعه است و آن قطعه‌ای است از اراضی مواد که امام یا نایب او در اختیار کسی می‌گذارد که او آن را مورد انتفاع خود قرار دهد.

اکروا: عملی است تهدیدآمیز از طرف کسی نسبت به دیگری به منظور تحقیق بخشیدن عمل حقوقی مورد نظر اکراه کننده

التزام: مترافق تعهد و تعهد کردن است.

الزم: در لغت به معنی اجبار است.

امافت: مال مورد ودیعه را گویند.

اماثل: نظیران، همانندان

آمارات: نشانه ها ، دلالت ، اشعار- اماره عبارت از اوضاع و احوالی است که به حکم قانون یا در نظر قاضی دلیل بر امری شناخته می شود.

امتزاج: آمیخته شدن، آمیختگی - آمیزش

امور حسبي: اموری که دادگاه ها مکلف اند به آن امور اقدام نموده و تصمیمی اتخاذ کنند بدون این که رسیدگی به آنها متوقف بر وقوع اختلاف و منازعه بین اشخاص و اقامه دعوى از طرف آنها باشد.

أُمّى: منسوب به ام، مادری ، از یک مادر، در مقابل ابی.

أُناث: زنان ، مادگان

انتزاع: کندن، برداشت، در علم اصول و فقه نوعی تجرید مفهوم است از خاستگاه آن.

اناطه: حالت توقف رسیدگی و اظهار نظر یک دادگاه بر ثبوت امر دیگری در دادگاه دیگر.

انتقال: زوال مالکیت مالک نسبت به مال معین به نفع مالک جدید.

انتفاع: نفع گرفتن، حقی است که به موجب آن شخص می تواند از مالی که عین آن ملک دیگری است یا مالک خاصی ندارد استفاده کند.

انتفاعات: جمع انتفاع-حقی که به موجب آن می توان از ملک دیگری استفاده کرد، اما نمی توان آن را به شخص ثالث انتقال داد.

انحلال: در معنی از بین رفتن یک موسسه رسمی.

انحصار وراثت: حصر وراثت، دعوایی است که به موجب آن وراث متوفی از دادگاه تقاضای صدور تصدیق به منحصر بودن وراثت به عدد و اشخاص معین و معلوم می نمایند.

انفال: اموالی است که به موجب قانون متعلق به شخص اول اسلام می باشد.

فرهنگ لغات حقوقی

انفساخ: اخلال قهری عقد را گویند.

انکار: در اصطلاح آئین دادرسی مدنی کسی که سندی علیه او ابراز شود و او مهر یا امضاء یا اثر انگشت منتبه به خود را نفی کند و آنها را از خود نداند این عمل را انکار گویند.

أهل: غیر محجور را اهل می گویند و در لغت به معنی شایسته آمده است.

أهلیت: صفت کسی است که دارای جنون، سفه، صفر، ورشکستگی و سایر موانع محرومیت از حقوق باشد.

ایجاب: واجب کردن، اعلام تعهد یا اعلام تمیلیک (عقد تمیلیک)؛ مقابل قبول.

ایداع: نهادن مال نزد کسی به رسم و دیعه.

ایفاعة: در مورد پرداخت دین به کار می رود.

ایقاع: عملی است تضایی و یکطرفی که به صرف قصد انشا و رضای یکطرف منشأ اثر حقوقی شود.



بالسویه: برابر، به نحو مساوی.

بالمبادره: شخصاً، بدون ارجاع به دیگری.

بايع: فروشنده.

باطل: هر عمل حقوقی که مخالف مقررات قانونی بوده باشد.

بدهکار: کسی که در ذمه او تعهدی به نفع غیر وجود دارد.

بذل مدت: اصطلاحی است در باب نکاح منقطع که به نفع زوج مدت محدود دارد؛ اگر زوج در اثناء مدت، از مانده زمان متعه چشم بپوشد رابطه زناشویی ساقط می گردد؛ این اسقاط مدت را بذل مدت می گویند.

بوات: سندی است تجاری که بوسیله آن شخصی که محیل نامیده می شود به شخصی که محال علیه نامیده می شود حواله می دهد که مبلغی در وجه شخص ثالث پردازد.

بورص: پیسی، پیسگی

بریات عمومیه: به معنی امور خیریه، یعنی اموری که برای تأمین هدف های نیکوکاری و خیر مورد نظر و توجه قرار گیرد از قبیل وصایای عمومی و اوقاف عمومی و حبس عام.

بستانکار: کسی که به نفع او تعهدی بر ذمه دیگری وجود دارد.

بلد: در اصطلاحات کنونی بلد را شهرستان گویند.

بنچاق: اسناد راجع به مالکیت یا نقل و انتقال سابق بر معامله‌ای که فعلًاً انجام می گیرد.

فرهنگ لغات حقوقی

بیع: فروش، خرید – هم به معنی خریدن و هم به معنی فروختن. تملیک عین است به عوض معلوم

بیع سلف: مترادف بیع سلم است و آن بیعی است که ثمن حال و میبع مؤجل باشد.

بیع مؤجل: بیع نسیه

بیع محاباتی: بیع به کمتر از ثمن المثل را که عالماً عامداً صورت گرفته باشد را گویند.

بیع وقف: بیعی که میبع آن موقوفه باشد که در مورد استثنائی به تجویز قانون فروخته می شود.

بینوخت: جدایی ، مفارقت.

بنت: از محارم نسبی هفتگانه مذکور در آیه ۲۳ سوره نساء است.



پرداخت: اجراء تعهدی که موضوع آن وجه نقد باشد.

پروتکل: صورت جلسات مجالس سیاسی که برای مذاکره و رسیدگی در امری منعقد شده باشد.



تأسیس: یعنی پی نهادن و ایجاد نمودن. به معنی وضع قانونی است که در معرف و عادت وجود نداشته است.

تابعیت: رابطه‌ای است سیاسی که فردی یا چیزی را به دولتی مرتبط می‌سازد به طوری که حقوق و تکالیف اصلی وی از همین رابطه ناشی می‌شود.

قاجو: کسی که شغل معمولی خود را معاملات تجاری قرار دهد.

تبّرع: در عطاء یعنی دادن مال بدون چشم داشت عوض.

تبّری: بیزار شدن، تبری از عیوب شرطی از شروط ضمن عقد معاوضی است که به موجب آن ناقل عین مال مسئولیت خود را نسبت به عیوب موجود در میبع در مقابل طرف سلب می‌کند.

تبع: پیروی، پس روی(من به تبع شما این کار را پذیرفتم).

تبعه: کسی که تابعیت کشور معینی را داشته باشد.

بعض: پاره پاره شدن، پاره پارگی.

تبییض: هرگونه تفاوت محرومیت با تقدم که بر پایه نژاد و رنگ پوست و یا جنسیت و یا مذهب و با عقیده سیاسی در امور مربوط به استخدام و اشتغال، تساوی احتمال موقعیت.

تجارت: معاملات به قصد انتفاع به طوریکه در تفاهم معرف به آن صدق تجارت نماید.

فرمک لغات حقوقی

تجاوز: خروج از یکی از مقررات جاری یک کشور از روی تعهد.

تحلیف: کسی را وادار به اداء سوگند کردن.

تحجیر: شروع در احیاء از قبیل سنگ چیدن اطراف زمین یا پی کنی و یا کندن چاه و غیر تحجیر است. تحجیر سبب مالکیت نمی شود ولی سبب پیدایش حق اولویت است.

تحریر ترکه: مقصود از تحریک ترکه تعیین مقدار ترکه و دیون متوفی است.

تخلف: عدم انجام تعهد یا تأخیر انجام تعهد.

تراضی: به خشنودی دو جانب به رضایت دو طرف معامله-راضی گشتن.

ترصیف : پیوستگی منظم، نظام متصل اجزاء مادی یک دیوار(مثالاً) به طوری که زیستی را به وجود آورده و حاکی از به کاربردن ذوقی یا اندیشه خاصی در آن باشد.

تدلیس: اعمالی که موجب فریب طرف معامله شود.

ترکه: دارایی زمان فوت مستوفی که به سبب فوت وی از مالیت او خارج می شود قبل از اخراج واجبات مالی و دیون و ثلث.

قبیب: وارد کردن ضرر به مال غیر که فعل منشاء ضرر به وسیله خود غافل، به هدف هدایت نشده باشد بلکه براثر تقصیر با بی مبالاتی و غفلت وی ضرری متوجه غیر گردد.

تعییر: تعیین ارزش پول یک کشور با پول کشور دیگر.

تسلیط: هر کس در مال خود حق هر گونه تصرف که مخالف شرع نباشد دارد.

تسهیم: سهم دادن- سهم بندی، جزو جزو کردن.

تشیید: استوار کردن، بلند کردن ، استحکام.

تصالح: سازش ، باهم ساختن، سازگار شدن.

تصرف: عبارت است از اینکه مالی تحت اختیار کسی باشد و او بتواند نسبت به آن مال در حدود قانون یا بعدوان تصمیم بگیرد.

تصرف عدوانی: تصرفی است که بدون رضای مالک مال غیر منقول از طرف کسی صورت گرفته باشد.

تضامن: در هر یک از دو مورد زیر بکار میروند: ۱ در صورت تعدد بستانکاران که هر کی از آنها حق مطالبه تمام طلب را داشته باشند ۲ در صورت تعدد بدھکاران که بتوان تمام طلب را از هر یک از آنان مطالبه نمود.

تضرر: زیان دیدن ، ضرر کشیدن.

تضییع: ضایع کردن، تباہ ساختن- مهمل و بیکار کردن، یاوه کردن.

تعدی: عبارت است از صورت دادن فعلی که خارج از حدود اذن یا عرف در مال غیر باشد.

فرمک لغات حقوقی

تعذر: یعنی بروز عذر مانع اجرای تعهد.

تعصیب: یعنی دادن به عصبه و آن خویشاوند پدری شخص است. عصب در لغت به معنی احاطه کردن.

تعليق: ایست، وقفه، تعطیل، موکول نمودن - بلا تکلیف نهادن یک کار به طوری که نفیاً یا اثباتاً تصمیمی راجع به آن نگرفته باشند.

تعريف: صورت قیمت ارقام کالا.

تعزیر: مجازاتی است که دارای حداکثر و حداقل باشد، حداکثر آن در قانون معین است و حداقل آن با اختیار قاضی است.

تعهد: عبارتست از یک رابطه حقوقی که بموجب آن شخص یا اشخاص معین، نظر به اقتضای عقد باشند عقد یا جرم یا شبه جرم یا بحکم قانون ملزم به دادن چیزی یا مکلف به فعل یا ترک عمل معینی به نفع شخص یا اشخاص معینی می‌شوند.

تغلیب: غلبه دادن یک جنس بر جنس دیگر بطور مجاز.

تفاسخ: مترادف اقاله است. مرادف اقاله (رک به اقاله).

تفليس: صادر نمودن حکم افلاس کسی.

تفريط: تر عملی که به موجب فرارداد یا متعارف برای حفظ مال غیر لازم است.

تفريق: مترادف و یا معادل طلاق.

تقویم: برآورد، ارزیابی - بها کردن ، قیمت کردن، نرخ کردن.

تقسیط: تعین اقساط برای محکوم عليه یا متعهد از طرف مرجع صلاحیتدار قضایی یا اداری.

تقسیم: تفکیک حصه هر یک از شرکاء ملک مشاع معین از طریق تراضی شرکاء یا از طریق حکم دادگاه در صورتیکه بین همه شرکاء تراضی واقع نشود.

تكلیف: او امر و نواهی قانونی را گویند.

تلف: از بین رفتن مال بدون دخالت مستقیم یا غیرمستقیم مالک یا شخص دیگر.

تملک: به چنگ آوردن ، مالک شدن - قصد انشا در قبول ملکیت.

تملیک: به معنی عام که در امور مالی و غیر امور مالی هم به کار رفته مانند تملیک بعض در عقد نکاح. به معنی خاص که در حوزه امور مالی به کار رفته است.

تنازع: باهم نزاع کردن، کشمکش - درهم افتادن.

تنفیذ: اجازه کردن عمل حقوقی غیر نافذ.

تنقیه: پاک کردن، پاک کردن قنات و مانند آن - لا یروبی کردن.

توکیل: اجرای کاری را بر عهده شخصی و اگذاشتن - وکیل کردن کسی را - برگماشتن.

فرمک لغات حقوقی

توقف: در حقوق تجارت به معنی ورشکستگی استعمال می‌شود.

توقیف: سلب آزادی از شخص یا مال او با حالت انتظار ترجیح.

تولیت: شغل رسمی به کسی دادن - استخدام - تصدی امور وقف را گویند.

تهاتر: یکی از اسباب سقوط تعهدات است. به موجب آن دو تعهد متقابل که طرفین آنها فرق نمی‌کنند و موضوع آن تعهدات وجه نقد یا شیی مثلى و همجنس است به تعداد متساوی با یکدیگر ساقط شوند.



ثبت: نوشتن قرارداد یا یک عمل حقوق یا احوال شخصیه با یک حقوق یا هر چیز دیگر در دفاتر مخصوصی که قانون معین می‌کند.

ثبت احوال: ثبت وقایع ۴ گانه: تولد، فوت، ازدواج و طلاق.

ثلث: یک سوم - یک سوم، بخشی از ترکه که وصایای مالی موصی تا آن میزان بدون اجازه ورثه نافذ است.

ُمن: یک هشتم - از فروض ارث است و آن نصیب زوجه است خواه یکی باشد خواه بیشتر. به شرطی که از متوفی فرزندی مانده باشد / مالی که عوض مبیع در عقد بیع قرار می‌گیرد.



جاعل: از نظر حقوق مدنی متعهد در جعاله را گویند

جرائم: جمع جرم است که عبارتست از مخالفت با نهی که قانون برای آن مخالفت مجازات کرده باشد.

جرائم: عملی است که قانون آن را از طریق تعیین کیفر منع کرده باشد.

جريمه: وجه نقد یا مال دیگر که بعنوان مجازات از مجرم گیرند.

جزیه: مالی است که یهود یا نصاری یا زرتشیان به رئیس حکومت اسلام یا نایب او می‌دهند.

جد: پدرِ پدر، پدرِ مادر، پدر بزرگ، نیا - جمع اجداد.

جدّ: مادرِ مادر، مادرِ پدر، مادر بزرگ - جمع اجداد.

جعله: عبارت است از الزام شخصی به ادائی اجرت معلوم در مقابل عملی اعم از این که طرف معین باشد یا غیر معین.

فرهنگ لغات حقوقی

جعل: به معنی تزویر و وضع است و مزبور و وضع به معنی جاعل است. همه آنها به معنی ساختن امری است از روی قصد و برخلاف واقع مانند سند مجهول و سکه قلب و امثال اینها.

جماله: التزام شخصی است به پرداخت اجرت معلوم در مقابل عملی

جواز: صفت مشترک عقود و ایقاعاتی که به صرف قصد یک طرف قابل فسخ است، متراffد پروانه است.

جهل به قانون: یعنی بی اطلاعی از قانونی که منتشر شده و ضمانت اجراء دارد، جهل به قانون عذر محسوب نمی شود مگر در موارد خاص



چک: نوشهای است که بموجب آن صادر کننده چک وجوهی را که نزد دیگری دارد کلاً یا بعضاً به نفع خود یا ثالث مسترد می دارد.



حاکمیت: قدرت سیاسی دولت که در دست حکومت می باشد.

حاجب: منع کننده، پرده دار- حاصل ، مانع ارث، وارثی که دیگری را از ارث محروم می کند.

حبس: نوعی از عقود احسان است.

حبس مطلق: در عقد حبس به معنی اعم. اگر حابس مدت معین نکند آن را حبس مطلق گویند.

حَبَّه: واحد وزن است، برابر دو جو متوسط از دانه های جو.

حَجْب: حالت وارثی است که به واسطه بودن وارث دیگر از بردن ارث کلاً یا جزئیاً محروم می شود.

حجر: در لغت به معنی بازداشت، منع - نداشتن صلاحیت در دارا شدن حق معین و نیز نداشتن صلاحیت برای اعمال حقی که شخص آنرا دارا شده است.

حرام مؤبد: ازدواج در عده غیر.

حرمان: بی بهره بودن ، بی روزی ماندن- بی بهرگی ، بی نصیبی

حرمت: حرام بودن، آنچه که حفظ آن واجب بود. نهایت تعظیم و فروتنی در مقابل اوامر و نواهی است که موجب امثال اوامر حق است. - آبرو ، عزت ، احترام.

حریقت: آزاد بودن یعنی برده نبودن- آزادی .

فرمک لغات حقوقی

حصص: جمع حصه، بهره ها - برخه ها ، پاره ها.

حصول: حاصل شدن، بدست آمدن، دست دادن، رسیدن.

حصه: سهم ، نصيب ، بهره.

حد: حد معنی مطلق مجازات است خواه مصرح در قانون جزا باشد یا باختیار قاضی بوده باشد.

حضانت: دایگی ، پرستاری ، در دامن خود پروراندن - عبارت است از نگهداری مادی و معنوی طفل به توسط کسانی که قانون مقرر داشته است.

حق ارتفاق: حقی است برای شخص در ملک دیگری بواسطه مالکیت در ملک معین.

حق التولیه: سهمی از منافع موقوفه که معمولاً وقف برای حق الزحمة متولی قرار میدهد ولو این که وقف و متولی یک نفر باشند.

حق العبور: یکی از نمونه های حق ارتفاق در ملک غیر است.

حق المجری: حق ارتفاقی است که به موجب آن مالکی از ملک یا املاک دیگران حق جریان دادن آب یا لوله گاز و نفت یا فاضلاب داشته باشد.

حق انتفاع: حقی است که بموجب آن، شخص می تواند از مالی که عین آن ملک دیگری است یا مالک خاصی ندارد استفاده کند.

حق سکنی: حق انتفاع هرگاه به صورت سکونت متنع در مسکن متعلق به غیر باشد آن را سکنی و حق سکنی نامند. - حق سکنی در عقد ازدواج عبارت است از تفویض اختیار تعیین محل سکونت به زوجه.

حق شُفعه: هرگاه مال غیر منقول قابل تقسیمی بین دو نفر مشترک باشد و یکی از دو شریک، حصه خود را به قصد بیع به شخص ثالثی منتقل کند، شریک دیگر حق دارد قیمتی را که مشتری داده است به او بدهد و حصه مبیعه را تملک کند. این حق را حق شُفعه و صاحب آن را شفیع گویند.

حق العملکاری: نوعی از وکالت است در امور تجاری

حقوق اساسی: رشته‌ای است از حقوق داخلی هر ملت که بحث می‌کند از شکل حکومت و سازمانهای دولتی.

حقوق ثابتہ: مرادف حقوق مکتبه است. حقوقی که تحت شرایط قانونی به دست آمده است و آن شرایط قانونی عوض شده است و با این حال حقوق به اعتبار شرایط زمان حدوث آنها معتبر باید شناخته شود.

حقوق واجبه میت: حقوقی که بعهده میت است و تا آنها را از ترکه خارج نکنند ترکه را بعنوان ارث بین وراث نمی توان تقسیم کرد.

فرمک لغات حقوقی

حمل: آنچه به دست یا دوش کشند، بردن چیزی از جایی به جایی. به موجودی گفته می شود که در رحم زن وجود پیدا می کند و آغاز وجود آن از تاریخ انعقاد نطفه است و انتهای وجود آن ولادت است. در صدق حمل فرق نمی کند که از راه موقعه حاصل شده باشد یا از طرق دیگر.

حیازت: در حقوق مدنی و فقه = تصرف و وضع ید یا مهیا کردن وسائل تصرف و استیلاه بر چیزی.
حیازت مباحثات: یکی از اسباب تملک، تصرف در مال مباح (مانند شکار) است.

حواله: عقدی است که به موجب آن طلب شخصی از ذمه مدیون به ذمه شخص ثالثی منتقل می گردد.



حال: دایی، خالو، برادر مادر.

حالات: دایی ها، برادران مادر.

خسارت: مالی که باید از طرف کسی که باعث ایراد ضرر مالی به دیگری شده به متضرر داده شود.

خصاء: اخته کردن، خایه کشیدن.

خلاف: نوعی از جرائم که ماهیت آنها مخالفت با نظمات عادی باشد.

خلع ید: رفع تصرف از متصرف غیر منقول به استناد حکم دادگاه یا سند رسمی و یا حکم قانون.

خمُس: یک پنجم، پنج یک هر چیز.

خیار: تسلط قانونی شخص در اصلاح عقد.

خیار تخلف شرط: هرگاه بعد از عقد وفا به شرطی که شده (شرط صفت) نشود کسی به نفع او شرط شده می تواند معامله را فسخ و عوض را بگیرد و می تواند معامله را به همان نحو قبول کند.

خیار تدلیس: تدلیس، عمل موجب فریب طرف معامله است و وجود آن سبب پیدایش حق فسخ می شود.

خیار حیوان: اگر مبيع حیوان باشد مشتری از حین عقد تا سه روز اختیار فسخ عقد را دارد.

خیار روئیت و تخلف وصف: هرگاه کسی مالی را ندیده و آن را فقط به وصف بخرد بعد از دیدن اگر دارای اوصافی که ذکر شده است نباشد مختار است که بیع را فسخ یا به همان نحو که هست قبول نماید.

خیار شرط: در عقد بیع ممکن است شرط شود که در مدت معینی بایع یا مشتری یا هردو شخص خارجی اختیار فسخ معامله باشد.

خیار عیب: اگر بعد از معامله ظاهر شود که مبيع معیوب بوده، مشتری مختار است در قبول معیوب یا اخذ ارش یا فسخ معامله.

فرمک لغات حقوقی

خیار غبن: هر یک از متعاملین که در معامله غبن فاحش داشته باشد بعد از علم به غبن می تواند معامله را فسخ کند. غبن در صورتی فاحش است که عرفًا مسامحه نباشد.

خیار فسخ: اصطلاح تفصیلی واژه خیار است (رک = خیار).

خیار مجلس: در عقد بیع مادام که مجلس عقد به هم نخورده طرفین حق به هم زدن بیع را دارند. به هم زدن مجلس عقد به نفره متعاملین از یکدیگر (ولو به چند قدم) و یا به ترک مکان عقد (ولو با هم) محقق می شود.



دانен: کسیکه تعهدی به نفع او بر ذمہ غیر وجود دارد.

دادخواست: شکوهایه‌ای است که به مراجع قضایی بطور کتبی و یا شفاهی عرضه می شود.

دادخواه: مدعی را گویند کسیکه طرح دعوی می کند و تظلم می نماید.

دادرسی: مجموعه عملیاتی است که بمقصود پیدا کردن یک راه حل قضایی بکار می‌رود - رسیدگی به مراجعته.

دارایی: به مجموع اموال و مطالبات و دیون گفته می شود.

دانگ: یک ششم از مال غیر منقول

دایر: زمینی است که تحت کشت یا بنیاد و مانند آنها باشد.

درآمد اتفاقی: هر درآمدی که به صورت غیر مستمر و اتفاق بدست آید مانند پاداش، جایزه و ...
دستمزد: مزدی که برای انجام کار بدنی غیر مستمر داده می شود.

دفتر استناد رسمی: محل کار سردفتر استناد رسمی که برای انجام کار خود اختیار کرده است.

دفتر تجاری: دفاتری که تاجر مطابق مقررات قانون تجارت تهیه و نگهداری کند.

دفتر روزنامه: یکی از دفاتر تجاری است که تاجر جمیع واردات و صادرات تجاری خود را روزانه باید در آن ثبت کند.

دفتر کل: یکی از دفاتر بازرگانی است که تاجر باید کلیه معاملات را لاقل هفت‌ماهی یکمرتبه از دفتر روزنامه استخراج و با جدا کردن انواع مختلف آن هر نوع را در صفحه خاص بطور خلاصه ثبت کند.

دلال: کسیکه با دریافت حق معینی واسطه بین خریدار و فروشنده می شود.

دیان: بستانکاران، غرماء.

دین: تعهدی که بر ذمه شخصی به نفع کسی وجود دارد.

دین مؤجل: دینی که در موعد معینی قابل مطالبه و پرداخت است.

دیه: کیفری است نقدی.



ذمه: حقی که شخص بعهدہ دیگری دارد.



رابطه حقوقی: بستگی حقوقی دو یا چند شخص و نیز بستگی حقوقی شخص با اشیاء و اموال و حقوق و منافع را گویند.

راشی: کسیکه برای اقدام به امری با امتناع از انجام امری که از وظایف مأموران و مستخدمان دولت است وجه یا مالی بدهد.

راهن: رهن دهنده، عقد رهن، عقدی است که بموجب آن، مديون مالی را برای وثیقه به راهن دهد.

ربح: به معنی ربح پول و یا نزول استعمال می شود.

ربع: یک چهارم، چهار یک.

رسمی: عمل رسمی عملی است که منسوب به دولت است.

رشوه: دادن مالی است به مأمور رسمی یا غیر رسمی دولتی به منظور انجام کاری از کارهای اداری یا قضایی

رشید: کسیکه دارای وصف رشد است در مقابل غیر رشید یا سفیه استعمال می شود هر رشیدی عاقل است ولی هر عاقلی رشید نیست.

رجعيه: زنی که به طلاق رجعی مطلقه شده باشد.

رجوع: انصراف، برگشت، - برگشت به حالت قبل از عقد معین یا قبل از ایقاع معین. در این صورت مرادف معنی فسخ است.

Roxوه: سست.

رقبه: عنوان املاک غیر منقول.

رد: در باب ارت مقابل فرض و قربات قرار می گیرد یعنی از ترکه میت هر صاحب فرض حصه خود را می برد و بقیه به صاحبان قربات می رسد واگر صاحب قرباتی در آن طبقه مساوی با صاحب فرض در درجه نباشد باقی به صاحب فرض رد می شود.

رهن: عقدی است که به موجب آن، مديون مالی را برای وثیقه به دائن می دهد.

رهن فک: خروج مال مورد رهن از حالت وثیقه بودن.



ذیان: در معنی ضرر به کار می‌رود

ذیان دیرکرد: به معنی خسارت تأخیر تأدیه است.



سازش: تراضی طرفین دعوی بر فیصله نزاع معین در دادگاه و با دخالت دادرس.

سب: در فقه از جرایم ضد شرع است و عبارت است از ناسزا گفتن.

سبب: خویشاوندی است بین دو نفر که برادر رابطه زناشویی بوجود می‌آید.

سبب اقوی: دو نفر در اتلاف مال ثالث دخالت دارند که یکی مباشر است دیگری را سبب گویند.

مثلاً یک نفر دیگری را به اکراه و تهدید و ادار به تخریب دیوار یا خانه ثالثی کند آن که تخریب کرده است مباشر است و دیگری سبب. در باب اکراه، سبب اقوی از مباشر است.

سبب مُملِک: سببی است که موجب تملک کسی شود مانند بيع و وصیت و حیازت مباحثات.

سوقت: ربودن مال و اشیاء منقول غیر بدون رضای او بر خلاف حق

سرفلی: پولی که مستأجر ثانی به مستأجر سابق در موقع انتقال اجاره بلا عوض می‌دهد و همچنین مستأجر اول به موجر مالک میدهد

سرمايه‌گذاري: تخصيص اعتبار ومصرف آن برای هدفهای معین و مخصوص.

سُدس: یک ششم، شش یک.

سفته: عبارتست از سند تجارتی که به موجب آن امضاء کننده تعهد می‌کند در موعد معین یا

عندالمطالبه در وجه حامل یا شخص معین و یا بحواله کرد آن شخص کارسازی نماید اسم دیگر آن فته طلب است.

سفیه: کسی است که تصرفات او در اموال و حقوق مالی خود عقلائی نباشد.

سفک دماء: ریختن آب، خون و مانند آن - خونریزی.

سِفَه: صفت شخص بالغ که تصرفات او در اموال و حقوق خویش جنبه عقلانی نداشته باشد، عدم رشد.

سقوط: تنزل و از بین رفتن حق را گویند.

سكنی: حق انتفاع هرگاه به صورت سکونت منتفع در مسکن متعلق به غیر باشد آن را سکنی نامند.

فرمک لغات حقوقی

سلطه: عبارتست از اختیار قانونی شخص بر اشیاء یا اموال یا اشخاص دیگر.

سلف: بیعی که ثمن آن حال و مبیع آن مؤجل باشد.

سلم: بیعی که ثمن آن حال و مبیع آن مؤجل باشد.

سند: عبارت از نوشتہ‌ای است که در مقام دعوی یا دفاع قابل استناد باشد.

سهم: حصة شریک در مال الشرکه.

سهم‌الارث: حصه، نصیب و بهره شخص از ترکه مورث.

سهو: غفلت از چیزی بطوری که با کوچکترین یادآوری متنه گردد. هر سهوی اشتباه است ولی هر اشتباهی سهو نیست.



شارع: قانونگذار و مقتن

شاکی: کسیکه از دست دیگری به یکی از مقامات رسمی مرجع شکایت، تظلم شفاهی با کتبی می‌کند.

شاهد: کسیکه شاهدت بر امری می‌دهد.

شبه عقد: عبارت است از یک عمل ارادی که قانون آن را منع ننموده و بدون اینکه عقدی منعقد گردد ایجاد تعهد در مقابل غیر نماید.

شخص: کسی که موضع حق قرار گیرد مانند انسان و شرکت تجاری

شخص حقوقی: عبارت است از گروهی از افراد انسان یا منفعتی از منافع عمومی

شخص حقیقی: به معنی شخص طبیعی است.

شخص طبیعی: اشخاص انسانی را گویند که موضع حق و تکلیف می‌باشند.

شوط: امری است محتمل الوقوع در آینده که طرفین عقد یا ایقاع کننده، حدوث اثر حقوقی عقد یا ایقاع را متوقف بر حدوث آن امر محتمل الوقوع نماید.

شرط صفت: هرگاه یکی از متعاقدين وجود صفت معینی را در موضوع معامله تعهد کرده باشد این تعهد را شرط صفت نامند. در این صورت حتماً باید موضوع مورد معامله عین معین باشد.

شرط فعل: شرطی که به موجب آن شخص (مشروط عليه) تعهد به فعل یا ترک عملی کند.

شرط نتیجه: تملک جبری ملک شریک با دفع ثمن به وی.

شرع: به معنی قانون است.

فرهنگ لغات حقوقی

شرکت: اجتماع حقوق چند مالک در شیئی معین به نحو اشاعه

شريك: کشی که با يك يا چند نفر دیگر در شیئی يا اشياء معينی به نحو اشاعه ذی حق است.

شفیع: صاحب حق شفعه.

شقاق: ناسازگاری، دشمنی ، نفاق.

شوارع: جاده ها، راه های وسیع.



صحت: يك عمل حقوقی است و عبارت از مطابقت آن عمل با شرایط قانونی می باشد.

صداق: مهر زن، کایبن.

صراف: بازرگانی که معاملات پولی می کند.

صفقه: خرید و فروش، معامله، تعهد، بيع.

صغری: کسی که به سن بلوغ نرسیده باشد. در پسران ۱۵ سال قمری و در دختران ۹ سال قمری.

صلح: عقدی است که در آن طرفین توافق بر امری از امور کنند بدون اینکه توافق آنها معنون به عنوان یکی از عناوین معروف عقود باشد.

صیغه: در عقود و ایقاعات تشریفاتی الفاظ معین را گویند که عقد یا ایقاع بدون آن الفاظ درست نیست.



ضامن: متعهد در عقد ضمان را گویند. مسؤول خسارت مالی- مسؤول مدنی و جزائی.

ضمان: به معنی عقد ضمان است و عبارت است از اینکه شخصی مالی را که بر ذمہ دیگری است به عهده بگیرد.

ضم: جمع قبض، جذب- گردآوردن و جمع کردن چند چیز، ضمیمه کردن.



طُرق: راه‌ها - نحوه‌ها ، روش‌ها ، نمط‌ها.

طلب: تعهدی که بر ذمہ شخصی به نفع کسی وجود دارد.

طلاق بائن: طلاق بائن آن است که زوج حق رجوع ندارد اعم از اینکه مطلقه عُده داشته باشد یا نه ۱-طلاق قبل از دخول ۲-طلاق صغیره ۳-طلاق یائسه، این سه قسم از طلاق بائن عُده ندارد.

طلاق خلع: طلاق گرفتن زن از شوهر با بخشیدن مهر خود یا با دادن مال. این نوع از طلاق قبل از رجوع زن به آنچه بخشیده بائن و زوج حق رجوع ندارد.

طلاق رجعي: طلاقی است که زوج با پرداخت مهر، زوجه خود را مطلقه کند. در این قسم از طلاق در مدت عُده زوج حق رجوع دارد. در این نوع طلاق نفقة زوجه در ایام عُده زوج است.

طلاق عدّي: در رجوع و موقعه طلاق شش مرتبه به آن کیفیت که عدّی نامیده می‌شود پس از سه طلاق دیگر که بائن است زن بر آن مرد حرام مؤبد است.

طلاق مبارات: این نوع از طلاق صورتی است که طرفین از یکدیگر متفرق شده و اقدام به طلاق نمایند.

طُهر مواقعيه: زن که از حیض و نفاس پاک شود و سپس دخول رخ دهد این پاکی را طهر مواقعيه (يعني طهری که در آن مواقعيه صورت گرفته است) نامند.



ظهرنويس: عبارت است از اينکه دارنده سند دين و مخصوصاً تجاری در پشت سند دستور يا اذن می‌دهد که سند را به شخص دیگری بدهد.



عدالٰت: يعني ترك جرايم بزرگ و اصرار نورزيدين بر جرايم کوچك و رعایت مرمت.

عُدوان: بدخواهی، دشمنی آشکار، ستم کردن بر کسی - تصرف بدروون مجوز قانونی است.

عُدّه: مدتی که زن پس از طلاق یا فوت شوهر نباید شوهر کند.

فریمک لغات حقوقی

عرف: چیزی که در ذهن شناخته شده و مأнос و مقبول خردمندان است عطف قانون به ما سبق: یعنی حکومت قانون نسبت به وقایعی قبل از تاریخ وضع و نشر آن.

عطف: بازگردن، میل ، تمایل - بازگشت دادن.

عقار: املاک و مستغلات و درخت خرما و مانند این ها- متاع- اثاث خانه.

عقد: تعهد یک طرف بر قبول امری که مورد قبول طرف دیگر باشد.

عقد جائز: عقدی که طبعاً قابل فسخ است و به موت و جنون و سفه احده از طرفین منفسخ می شود: مانند عاریه.

عقد خیاری: عقدی که برای طرفین از آنها یا برای ثالثی اختیار فسخ باشد.

عقد لازم: عقدی که هیچ یک از طرفین معامله حق فسخ آن را نداشته باشد مگر در موارد معینه.

عقد معلق: عقدی که تأثیر آن بر حسب انشاء، موقوف به امر دیگری باشد مانند این که بایع بگوید خانه را اجاره دادم اگر پدرم موافقت نماید.

عقد مکرہ: -مکرہ آن است که به تهدید دیگری اقدام به انعقاد عقد کند. عقدی که یک طرف یا هر دو طرف در قصد انشاء خود مکرہ بوده باشند.

عقد منجّز: عقدی که تأثیر آن بر حسب انشاء موقوف به امری دیگری نباشد و آلا معلق خواهد بود.

علیه: بر او، بر ضرر او، بعدها او، در مقابل له استعمال دارد.

علت: امری است که به محض وقوع آن چیز دیگری بدون اینکه تأخیری رخ دهد به دنبال آن واقع شود.

عمات: عمه ها، خواهران پدر.

عنن: ناتوانی جنسی، عدم توانایی مقابله در مرد، عدم رجولیت.

عوض: در معاملات معوض هر یک از دو موضوع مورد معامله را عوض نامند.- مالی که باید زیان زننده برای جبران خسارت به آسیب دیده بدهد.

عوضین: یعنی عوض و معوض در عقود مالی معوض.

عین: اشیاء مادی مستقل مانند گوسفندها- ذات هر چیز، نفس شیء.

عین کلی: در مقابل عین شخصی استعمال شده است که مال مادی معین موجود در خارج است. عین کلی خود بر چند قسم است: ۱- عین کلی مشاع: مانند دانگی از خانه معین ۲- عین کلی در معین مانند یک من گندم از انبار گندم موجود معین. ۳- عین کلی در ذمه مانند صد من گندم که در ذمه متعهد معینی قرار گرفته باشد.

غ

غِبَطَه: نیکویی حال، شادمانی، آرزو- منظور از غبطه در نگهداری اموال مولی علیه این است که ولی، عملی نکند که موجب فساد مال مولی علیه شود.

غَبَنْ: خدعاًه و نیرنگ- فریب ، بی عدالتی - بهم خوردگی تعادل ارزش عوضین است به ضرر یک طرف عقد بدون این که متضرر راضی به آن باشد.

غُرماء: طلبکاران- به معنی بستانکاران است و بیشتر در باب بستانکاران مفلس و ورشکسته استعمال می شود.

غَشْ: از جرایم مربوط به تقلب در کسب است.

غَصْبَ: تصرف در مال غیر به نحو عدوان

غَيْرَ مَنْقُول: مالی که از جائی به جائی قابل انتقال نباشد مانند زمین و معدن.

ف

فَرَاز: بالا، به سوی بالا- بلندی ، فراز

فَرْد: تنها، یکانه، تک.- مجرد، منفرد.- یک شخص.

فَرْض: سهم معینی از ترکه که قانون برای بعضی از وراث تعیین کرده است مانند نصف، ربع، سدس

فُضُولَى: مداخله بی جهت در کار دیگران- کسی که در عقد، مال غیر را موضوع معامله قرار دهد. بدون این که از طرف مالک اذن داشته باشد.

ق

قاصد: آهنگ کننده، قصد کننده.

قاھر: آن که دیگری را اجبار کند.

قَبْض: استیلای مشتری بر مبيع. - سند دریافت مال.

قَدْرَ مُتَقِينَ: در مواردی که سعه و ضيق مدلول یک قانون محل تردید باشد مفسر آن قانون، مدلول آن را نسبت به مقداری که یقینی است ثبیت می کند و نسبت به مازاد بر آن قدر، خود را در حالت

سکوت قانون قرار میدهد و چاره دیگری برای آن می اندیشد.

قرابَت: رابطه خویشاوندی است اعم از خونی و یا سببی بعلت نکاح یا رضاع.

فرمک لغات حقوقی

قربابت ابوینی: خویشاوندانی که باهم از طرف پدر و مادر قربابت دارند مانند برادر یا خواهر که از یک پدر و مادر به دنیا آمده باشند.

قربابت ابی: کسانی که خویشاوندی بین آنان فقط از جهت انتساب به پدر است مانند برادر ابی.

قربابت امی: کسانی که فقط از طرف مادر خویشاوند شخص باشند.

قربابت رضاعی: از حیث حرمت نکاح در حکم قربابت نسبی است مشروط بر اینکه: اولاً- شیر زن از حمل مشروع حاصل شده باشد. ثانیاً- شیر مستقیماً از پستان مکیده شده باشد. ثالثاً- طفل لاقل یک شباهه روز و یا پانزده دفعه متوالی شیر کامل خورده باشد بدون این که غذای دیگر یا شیر زن دیگر را خورد. رابعاً- شیر خوردن طفل قبل از تمام شدن دو سال از تولد او باشد. خامساً- مقدار شیری که طفل خورده است از یک زن و از یک شوهر باشد.

قرارداد: نوعی رأی است، تصمیم دادگاه در امر ترافع

قرارداد: عقود عهدي و تكميلي و مالي و غير مالي و معوض و غير معوض است.

فرض: عقدی است که بموجب آن یکی از طرفین عقد مقدار معینی از مال خود را به طرف دیگر تملیک می کند که طرف او مثل آن را از حیث مقدار و جنس و وصف رد نماید.

فرضه: سندي است حاکی از وجود مبلغی طلب دارنده آن از موسسه صادر گشته آن.

قرن: ضيق مجرای مقدم فرج که مانع از دخول است که در نتیجه وجود استخوان موجب انسداد میگردد.

قسم: گواه گرفتن یکی از مقدسات بر صدق اظهار خود.

قصد: مصمم شدن به انجام یک عمل حقوقی از قبیل اقرار، بیع و غیره.

قلع: کندن، از ریشه کندن- محو، نابودی، ویرانی و تباہی- سرنگونی.

قولنامه: نوشته‌ای غالباً عادی حاکی از توافق بر واقع ساختن عقدی در مورد معینی که ضمانت اجراء تخلف از آن است.

قيم: نماینده قانونی محظوظ که از طرف مقامات صلاحیتدار قضایی در صورت نبودن ولی قهری و وصی او تعیین می شود.

قهري: ضد ارادی و اختیاری است. مانند ضمان قهری یعنی مسؤولیت مدنی که قانون بر آدمی تحمیل می کند و تابع اراده و خواست او نیست.



کفیل: متعهد در عقد کفالت، ضامن. کسی که اداره وزارت خانه، مؤسسه ای را بعهده گیرد.

کلاله: منظور از کلاله برادر و خواهر می باشد چنان که کسی بمیرد و دارای چند برادر یا چند خواهر و یا چند برادر و خواهر باشد، وی دارای کلاله است.

کلاله امی: برادر و خواهر امی میت.

کیل: واحد اندازه گیری در برابر وزن.

کیفر: عقوبی و مجازات برای کسی که خلاف قانون یا اخلاق یا عرف و عادت رفتار کرده و مرتکب عمل شده باشد.



گرو: مرادف رهن است و گرو دهنده راهن است و گروگیر مرتهن است و گروگان عین مرهونه را گویند.



لاحق: آن که از پس چیزی آید و بدلو پیوندد، رستنده - آینده، بعدی، متصل.

لعن: نسبت دادن زنا است از طرف مرد به زن خود و لعنت نمودن به خود اگر دروغ گفته باشد و تکذیب زن و لعنت بر خود اگر شوهر او راست گفته باشد.

لایحه: طرح



مأذون: مجاز و اذن داده شده - کسی که از طرف صاحب حق و یا از طرف حاکم و یا نماینده قانونی او اذن در فعل یا ترک معینی را دارا شده باشد

مافى الذمه: حقی که به نفع کسی در ذمئه شخصی مستقر شده است - آنچه برعهده کسی است.

مالیت: مصدر مجعل از مال، مال بودن، دارای ارزش مالی.

فریمک لغات حقوقی

مانع: بازدارنده، حائل - هرچه که از تحقق یافتن اثر چیز دیگری جلوگیری کند.

ماهیت - ماهیت: بحث درباره ماهیت بحث درباره ذات و اصل و جوهر موضوع است در اصطلاح حقوقی، توجه به بنیان و شالوده اختلاف و دقت در اصل و اساس خصوصیت را مراد کرده اند.

مأخذ: گرفته شده.

مأذونیت: مصدر جعلی ، مأذونین.

مأجور: به معنی عین مستأجره استعمال شده است.

مؤجل: تعهدی که انجام دادن مشروط به رسیدن اجل معین باشد.

مؤسس: کسی که سازمان یا کار یا گروهی را بوجود می آورد.

مادرک: مالی که با فوت مالک آن و بحکم قانون به وارث تعلق گیرد.

مالک: صاحب ملک، صاحب مال غیرمنقول، صاحب اراضی، صاحب سرمایه در عقد مضاربه

مالکیت: حق استعمال و بهره برداری و انتقال یک چیز به هر صورت مگر در مواردی که قانون استثنای کرده باشد.

مايملک: قسمت مثبت از دارایی شخص را گویند.

مباح: چیزی که ترك و فعلش جایز است.

مباحثات: اموالی که ملک اشخاص حقیقی یا حقوقی نباشد.

مباشر: کسیکه از طرف مالک بطور مستمر اداره اموال او را تصدی می کند.

مبطل: باطل کننده.

مبیع: عین موجود در خارج یا عین کلی در ذمه که عنوان عوض و به انتظار دریافت عوض معلوم به طرف تمیلیک می شود. - آنچه مورد بيع قرار می گیرد.

متصالح: قبول کننده را در عقد صلح گویند.

متهم: کسی که فاعل جرم تلقی شده ولی هنوز انتساب جرم به او محرز نشده است.

متولی: شخصی که از طرف واقف برای اداره وقف معین می شود.

مُتوقف: مرادف ورشکسته است. - ایستاده - راکد.

متبايعین: از باب غلبه، به طرفین عقد گفته می شود، غروشنده و خریدار.

متعاملین: معامله کنندگان، طرفین دادوستد.

متعهدله: آن که از تعهد متعهد منتفع است.

مُتهِب: طرف عقد هیه، در مقابل واهب. کسی قبول هیه کند در عقد هیه.

مثمن: عوض را در عقد بيع گویند.

فریز لغات حقوقی

محاذی: مقابل، برابر - رو برو شونده

مُحال عَلَيْهِ: در عقد حواله کسی که ذمہ مدیون به او انتقال می گردد محال عليه نام دارد.- طرف حواله، کسی که حواله در عهده او صادر می شود.

محتاب: آن که حواله به نفع او انجام شده.- طلبکار، در عقد حواله.
 مجرم: کسی که مرتكب جنایت یا جنحه یا خلاف می شود.

محنون: کسی که فاقد تشخیص نفع و ضرر و حسن و قبح است.

محجور: کسی که فاقد عقل و یا رشد و یا کبر باشد.

محصور: حصر شده، اختصاص یافته، دیوار شده- در اصطلاح حقوقی در مقابل غیرمحصور به کار رفته است و مراد موقوف علیهم و حصر شده است.

محمول: در اجاره حیوان به معنای بارگرفته شده است اما در دیگر موارد افاده معنای مفروض دارد.
 مثمن: معرض را در عقد بیع گویند.

مُحیل: حواله دهنده، مدیون، طرف عقد حواله.

محکوم: کسی که به حکم کیفری یا مدنی یا اداری محکوم شده است.

محل اقامت: محلی که شخص در آنجا سکونت داشته و مرکز مهم امور او نیز در آنجا باشد.

مختوم: به پایان رسیده، خاتمه یافته، مختومه مؤنث.

مدیور ترکه: اداره کننده ماترک متوفی.

مدیون: کسی که بر ذمه او تعهدی به نفع غیر وجود دارد.

مراهنه: هر نوع برد و باخت و شرط بندی به هر وسیله که صورت گیرد.

مراضات: تراضی و توافق دونفر.

مُراجعا: نگه داشته شده، رعایت شده.

مُرافَعَة: طرح دعوای کردن علیه یکدیگر. رفتن نزد حاکم با خصم.

مَرْهُونَة: به گرو گرفته شده، گروگان.

مُزارع: مالک زمین در عقد مزارعه.

مزارعه: عقدی است که یکطرف زمینی را برای مدت معینی برای کشت و زرع و تقسیم حاصل به طرف دیگر میدهد.

مَزْج اخْتِيَارِي: درآمیختن، مخلوط کردن- یعنی دونفر به اراده و اختیار پاره ای از اموال خود را ممزوج کنند. مال ممزوج مشترک خواهد شد.

فرهنگ لغات حقوقی

مروف زمان: گذشتن مدتی است که بموجب قانون پس از انقضای آن مدت، دعوی شنیده نمی‌شود.

مساقات: در لغت به معنی آبیاری و در اصطلاح معامله‌ای است بین مالک در خтан و مانند آنها با کارگر در مقابل حصة مشاع معین از ثمره و ثمره اعم اس از میوه و برگ و گل و غیر آن.

مستشار: عضو محاکم عالی

مستعیر: کسی که مال غیر را به عاریه می‌ستاند.

مستغل: اموال غیر منقول که مورد بهره‌برداری است.

مستغلات: اموال غیر منقولی که مورد بهره‌برداری به توسط مالک آنهاست

مستودع: مرادف ودیعه گیر.

مُستَعِير: کسی که مال غیر را به عاریه می‌ستاند.

مُسْتَنَد: سند، قبایل و دلیلی که به آن استناد کنند.

مُسْتَوْدَع: مرادف ودیعه گیر است. به کسر دال به معنی ودیعه گذار.

مسقط: ساقط کننده، اندازندۀ..

مسلوب: ریوده شده، سلب شده.

مشاع: قسمت نشده، جدا نشده از حصة دیگران. هر مالی که بین دو یا چند نفر مشترک باشد.

مشروط عليه: کسی که شرط به زیان اوست.- آنکه شرط بر عهده او باشد در عقود و ایقاعات.

مشروط له: کسی که به نفع او شرط شده است.

مشغول الذمه: کسی که تعهد خود را به جای نیاورده باشد و دین خود را نپرداخته باشد.

مشتری: کسی که در عقد بیع قبول عقد می‌کند و عوض می‌دهد.

مصالح: کسی که در عقد صلح ایجاب از ناحیه اوست.

مُصاهَرَه: ایجاد قرابت از طریق زوجیت.- رابطه‌ای که به واسطه ازدواج بین زوجه و خویشان هریک از دو ایجاد می‌شود.

مضاجعه: باهم خوابیدن، همبستر گردیدن- همخوابگی، همبستری.

مضارب: کسی که عهده دار کار در قرارداد مضاربه است. عامل، در مقابل مالک و صاحب سرمایه.

مضاربه: عقدی است که به موجب آن یکی از متعاملین سرمایه می‌دهد با قید اینکه طرف دیگر با آن تجارت کرده و در سود آن شریک باشند.

مضمون عنه: در ضمان عقدی شخص ثالثی را که از او ضمانت شده است مضمون عنه- یا مدييون اصلی گويند.

فرمک لغات حقوقی

ضممون له: ضمانت شده برای او و به نفع او. طرف عقد ضمان. داین اصلی.

مُطلقه: زنی که شوهرش او را طلاق داده باشد.

مظنه: جایی که گمان می‌رود در آنجا چیزی باشد - گمان، ظن - نرخ کالا، ارزش.

معامل: مرادف عاقد است، یعنی کسی که طرف عقد واقع می‌شود.

معافیت: عفو از حق به معنی چشم پوشی از حق خود به نفع طرف است.

معاوضه: عقدی است که به موجب آن یکی از طرفین مالی می‌دهد به عوض مال دیگر که از طرف دیگر اخذ می‌کند.

معد: آماده، مهیا - مرتب شده - حساب شده، شمرده شد.

معدوم: غیر موجود - نیست شده، نابود گشته.

معسّر: کسی که بواسطه عدم کفاایت دارایی یا عدم دسترسی به مال خود قادر به تأثیه مخارج محکمه یا دیون خود نباشد.

مُعلق: آویخته شده، مربوط. - بلا تکلیف نهاد شده، تعلیق شده.

مُعَوّض: در عقد معوض مالی که از طرف ایجاب کننده داده می‌شود معوض نام دارد.

مُعیر: کسی که مال خود را به عاریه می‌دهد.

مغبون: فریب خورده، گول خورده. - کسی که در عقد معوض متضرر از غبن شده است.

مَغصوب: مالی که غاصب به غصب گرفته باشد.

مفروز: علیحده شده، جدا کرده - صفت مالی یا ملکی که بعد از اشاعه به صورت چند سهم جداگانه درآمده و بین شرکاء تقسیم شده باشد، در مقابل مشاع.

مقاؤله نامه: نوشته حاکی از یک قرارداد بین المللی را گویند.

مقصود ۵: مؤنث مقصود، قصد شده، نیت شده - طلب شده ، خواسته.

مکرہ: اکراه نماینده، ناخوش دارنده - شخصی که به اکراه وادرار به عملی شده است.

مکفول: در مقابل کفیل. - ثالثی که احضار او تعهد شده است. - موضوع عقد کفالت.

ملکیت: رابطه‌ای است حقوقی بین شخص و چیز مادی

موت فرضی: موتی است که بموجب حکم دادگاه درباره شخصی که غائب مفقودالخبر شده است فرض می‌شود.

موجر: در اجاره اشیاء صاحب عین مال مورد اجاره را گویند.

منافی: نفی کننده، نیست کننده، ضد و مخالف.

مُنَعَّزل: دور شده، کنار رفته - کسی که از سمت و مقام خود بر کنار شده باشد.

فرهنگ لغات حقوقی

منفصله: مؤنث منفصل - جدا شونده، جدا شده، قطعه قطعه شده.

منفق: نفقة دهنده، خرج دهنده - کسی که در راه خدا چیزی دهد.

منقصت: نقصان، عیب، زیان، خسارت، کمی ، کاستی.

منقطع: گستته، بریده، صفت عقد غیر دائم. مؤنث، زنی که به نکاح انقطاعی درآمده باشد.

منقول: آنچه قابل حمل و نقل باشد. - نقل شده ، جابجا گردیده.

مؤجل: تعهدی که انجام دادن آن مشروط به رسیددن اجل معین باشد.

مُوَدِّع: ودیعه گذار در مقابل ودیعه گیر.

مُوَرِّث: کسی که مرده باشد و مالی از او مانده باشد- ارث گذارنده.

موصی: کسی را گویند که طی وصیت تمیلیکی مال یا منفعتی از مال خود را برای زمان پس از مرگش به دیگری تمیلیک می کند .

موصی به: آنچه به ارث گذاشته شده.

موصی له: آن که در حق وی وصیت شده، کسی که وصیت به نفع او انجام شده، کسی که وصیت تمیلیکی به نفع اوست.

موقوف: بازداشتہ، ممنوع، منوط، وابسته، متوقف دست برداشته شده.

موقوف عليه: کسی که از طرف وقف کننده حق بهره بردن از منافع مال موقوفه به او داده شده است.

موقوف عليهم: کسی که از طرف وقف کننده حق بهره بردن از منافع مال موقوفه به او داده شده است

موقوفه: آنچه (از قبیل ملک، زمین، مستغلات و غیره) که در راه خدا وقف کنند.

مولی عليه: کسی که تحت سرپرستی قانونی قرار گرفته باشد.

مَوْهُوبَة: مالی که در مورد هبہ واقع شده است.

مهمل: بیکار گذاشته، کلام بیهوده، بی معنی.

میاه: جمع ماء، آب ها.



ناقل: شخصی که مالی را منتقل می کند به دیگری، خواه ضمن عقد باشد خواه ضمن ایقاع.

ناکل: مدعی علیه که خواسته را انکار و این نکول به معنی اخص است. نکول باید مسبوق به انکار(به معنی اعم) مدعی علیه باشد و تقاضای مدعی از دادگاه از او سوگند خواهد، پس اگر قسم یاد نکند و رد قسم به مدعی ننماید او ناکل است.

نایب: کسی که در امر مخصوصی از طرف شخص که واجد صلاحیت است به او اختیار خاصی داده می شود.

نحو: راه، طریق، طرز - شیوه ، اسلوب.

نحله: هبه

نقل: سلب مالکیت یک مالک نسبت به مال معین و اعطاء آن به دیگری خواه به رضای مالک، باشد و خواه به حکم قانون.

نزع: کندن چیزی را از جایی.

نسب: رابطه شخصی به دیگری از طریق ولادت، خواه به او منتهی شود(مانند منتهی شدن پسر به پدر) خواه طرفین رابطه خویشاوندی مانند دو برادر که به پدر یا مادر منتهی می شوند.

نسب در خط مستقیم: قربتی نسبی که به وسیله ولادت یکی از دیگری حاصل شود، مانند قربت جد نسبت به نوه و بر عکس. قربت عمودی عنوان دیگر آن است که خود به سعودی و نزولی تقسیم می شود.

نشوز: ناسازگاری کردن زن با شوهر خود- ناسازگاری زن- عدم اجرای وظایف زوجیت از طرف زن بدون وجود مانع شرعی و قانونی، که در این صورت وی استحقاق نفقة نخواهد داشت=ناشزه.

نصف: یک دوم، دو یک.

نصیب: سهم کسی از چیزی، بهره، حصه.- اقبال ، بخت، طالع.

نفاس: خونی که پس از زاییدن از زن خارج می شود.

نفس: تن، جسد، کالبد، روح، روان- شخص انسان، ذات.

نفقة: آنچه صرف هزینه زندگی عیال و اولاد کنند. هزینه زندگی زن و فرزندان.

فرمک لغات حقوقی

نفی ولد: اگر زن فرزندی بیاورد و زوج اقرار کند که فرزند اوست نمی تواند بعد از این اقرار نفی کند زیرا با اقرار برای مولود حقوقی ایجاد می شود ناشی از نسب و پس از اقرار حقوق فرزند بعهده پدر مستقر می گردد. در مورد اقرار به طور کلی آنچه که موجود حق است قبل رجوع نیست.

نكاح منقطع: نکاحی که برای مدت معین باشد.

نماآت: افزودنی ها، اضافه شدن ها، رشد و نمو یافته ها- زیاد شدن- ارتفاع گرفتن.



واهب: تملیک کننده مجازی مال به دیگری، طرف عقد هبه.

واخواست: اعتراض را گویند

وارث: کسی که از دیگری مالی را به ارث میرد.

وثيقه: مالی است که وام گیرنده تحت یکی از صور قانونی آن را نزد وام دهنده می گذارد.

وجوب: به معنی لزوم عقد یا ایقاع.

وجه ملزم: عمل حقوقی است که موجب تعهد گردد مثلاً وکالت دادن ضمن عقد لازم، مصدق و وجه ملزم است پس وجه ملزم یعنی صورت الزام آور.

ودىعه: عقدی است که به موجب آن یکفر مال خود را به دیگری می سپارد برای اینکه آن را مجاناً نگهدارد.

وکالت: عقدی است که به موجب آن، شخص به دیگری اختیار انجام عملی را به نام و به نفع خود می دهد و کالت دهنده را موکل و وکالت گیرنده را وکیل نامند.

وصایت: عبارت است از اینکه شخصی به موجب یک یا چند نفر را برای امر یا امور یا تصرفاتی نسبت به بعد از فوت خود مأمور کند.

وصی: عامل به وصیت، سرپرست شرعی.

وصیت: اعمال حقوق مدنی از طریق استخلاف.

وضع: نهادن چیزی را در جایی، قراردادن— نوعی تعهد یا قرارداد می شمارند.

وفاء: به سر بردن عهد و پیمان- دوستی ، صمیمیت- انجام پذیرفتن.

وفاء به عهد: عمل تعهد بر طبق تعهد را گویند.

وقف: عقدی که به موجب آن مالک، عین مال معینی از اموال خود را از نقل و انتقال مصون کرده (حبس می کند) و منافع آن را در اختیار شخص یا اشخاص یا مصرف معین می گذارد.

فرهنگ لغات حقوقی

وقف بر نفس: این نوع وقف باطل است. اما اگر وقف بر شخص حقوقی کند یعنی وقف بر مصارف عام کرده و خود هم استفاده کند اشکالی ندارد مانند اینکه شخصی قریه ای را وقف بر دانشگاه کند.

ولات: جمع والی است. به معنی فرمانداران کسانی که از نظر کشوری حاکم بر ناحیه ای هستند که از شهر بزرگ تر و از ایالت کوچک تر است.

ولایت قهری: یعنی ولایت اجباری طفل با پدر و جدیدپدری اوست و ولی نمی تواند از دخالت در دارائی طفل خودداری کند. معنای ولایت حق تصرف در ممال طفل و اعمال نظر در مصالح طفل است.

ولی: در لغت به معنی سرپرست است. کسی به حکم قانون اختیار دیگری یا دیگران را در قسمتی از امور دارا می باشد، امور خصوصی و خواه در امور عمومی مانند اختیار هریک از کارمندان دولت در حدود شغل خود.



هامش: هر نوشته که بصورت تغییر یا اضافه در حاشیه سند درج شود و جزء سند باشد.

هبه: تملیک عین بدون عوض و بطور منجر.

هدم: خراب کردن، ویران کردن - خرابی ، ویرانی



ید: به معنی دست - قدرت، سلطه ، نفوذ - تصرف در مالی را ید گویند.

منابع و مأخذ:

- اصطلاحات حقوقی از کتابچه قانون مدنی تدوین آقای جهانگیر منصور

- فرهنگ اصطلاحات حقوقی

- اینترنت (سایت ها و وبلاگهای حقوقی)

تئیه کننده:

سید عیید موسوی

دانشجوی رشته حقوق، فضائی

دانشگاه جامع علمی کاربردی دهدزا تکاب